فیلمنامهٔ

مدرسهٔ رجائی

محسن مخملباف



نشر نیکان

مدرسه رجایی

فیلمنامه

محسن مخملباف

نشرنیکان

. **مدرسه رجایی، محسن مخملباف**
. فیلمنامه
. روی جلد: علی وزیریان
. چاپ سوم: نشر نیکان، لندن ۲۰۲۴

از ایـن فیلمنامـه بـه کارگـردانی **کریـم زرگـر** فیلمـی در سـال ۱۳۶۸ سـاختـه شـد کـه هرگـز اجـازه نمایـش نیافـت.

کریــم زرگــر در ســال ۱۳۹۶ توســط جمهــوری اســلامی بــه دلیــل ترجمــه و انتشـار کتاب‌هـای عرفـانی غـربی کـه از نظـر آنهـا کفرآمیــز بــود، اعــدام شــد.

پیشکشِ کریم زرگر

مدرسه رجایی

محسن مخملباف

حیاط مدرسه، روز:

آقـای محسـنی مـرد نیکـوکار بـه همـراه چنـد باربـر پابرهنـه کـه کارتن‌هـای بزرگـی بـر دوش دارنـد وارد مدرسـه می‌شـود. قـادری فـراش مدرسـه زنـگ را می‌زنـد. بچه‌هـا از کلاس‌هـا بـه حیـاط می‌ریزنـد و صـف می‌بندنـد. مدیـر روی پله‌هـا می‌ایسـتد تـا بـه صـف شـاگردان مسـلط باشـد.

مدیر:

همه‌تـون بـا آقـای محسـنی، ایـن مـرد خیّـر و نیکـوکار آشـنایی داریـن. از وقتـی مـن مدیـر ایـن مدرسـه شـدم، سـالی نبـوده کـه بچه‌هـای بی‌بضاعـت ایـن مدرسـه، از الطـاف و کـرم ایشـون بهـره‌ای نـبرده باشـن. امسـال هـم ...

دفتر مدرسه، همزمان:

معلم‌هـا در دفـتر دور هـم می‌لولنـد. معلـم کلاس دوم، زنـی بـا مانتـو و روسری، پشـت بـه مـردان، روسری‌اش را در آینـه دسـتی‌اش مرتـب می‌کنـد. معلـم کلاس اول، زن چـادری، کهنـه بچـه‌اش را گوشـه دفـتر عـوض می‌کنـد. معلـم کلاس پنجـم مـردی بـا کُـت نیمـدار، بینـی‌اش را از بـوی بچـه می‌گیـرد و بـه سـمت پنجـره می‌آیـد.

معلم پنجم:

به به! دوباره بوی عطر و گلاب...

معلم کلاس سوم، مرد مو جوگندمی، کنار پنجره می‌رود.

معلم سوم:

از قـرار سرطـان بچـه آقـای محسـنی خـوب نشـده، دوبـاره نـذر و نیـاز کـرده.

معلم پنجم:

داره انبـار گردونـی می‌کنـه عزیـز مـن. تـه مونده‌هـای انبـارش رو آورده واسـه شـاگردهای مدرسـه مـا.

حیاط مدرسه، ادامه:

مدیـر چکمـه‌ای پلاسـتیکی را از داخـل کارتـن در مـی‌آورد و بـه شـاگردان سر صـف نشـان می‌دهـد.

مدیر:

مـا از آقـای محسـنی تقاضـا کردیـم کـه بـرای حفـظ آبـروی بچه‌هـای بی‌بضاعـت، بـه همـه یـك جفـت چکمـه تحفـه بـدن تـا معلـوم نشـه کـه کـی کفـش داره و کـی کفـش نـداره.

بچه‌ها دست می‌زنند.

دفتر مدرسه، ادامه:

معلم سوم:

روغـن چـراغ ریختـه رو نـذر امامـزاده می‌کنـن. هـوای بـه ایـن گرمـی کـی چکمـه لاسـتیکی می‌پوشـه!

معلـم کلاس اول کـه بچـه‌اش را عـوض کـرده، لاسـتیکی بچـه را داخــل پاکتــی در کمــد پنهــان می‌کنــد.

معلم اول:

خوب شد زنگو زدن. بچه‌ام توی لاستیکی داشت هلاك می‌شد. این قادری پس کجاست؟ قادری!

حیاط مدرسه، ادامه:

مدیـر در حـال سـخنرانی پُـر شـور بـرای دانش‌آمـوزان. باربرهـا زیـر بـار. مـرد خیّـر دو سـه جفـت چکمـه لاسـتیکی را بـه فـراش مدرسـه می‌دهــد.

مرد خیر:

اینارم تو ببر برای بچه‌هات.

قادری:

خدا سایه شما رو از سر ما کم نکنه.

مدیر:

چکمه‌هـا رو بذاریـن یـه گوشـه کـه سـال دیگـه بـا کفـش نـو بیاییـن مدرسـه. نـه ایـن کـه تـوی کوچـه بـا فوتبـال بازی‌کـردن و یکـه دو زدن، تیکـه پاره‌شـون کنیـن. آقـای محسـنی اینـا رو هدیـه کـردن کـه در راه علـم و دانـش بـه مـصرف برسـونین. در عـوض از پـدر و مادرهـای زحمتکش‌تـون بخوایـن کـه وقـت نماز، وقتـی بـه خـدا نزدیك‌تـرن، بـرای شـفای بچـه آقـای محسـنی

هـم دعـا کنـن.

دفتر مدرسه، ادامه:

معلـم کلاس اول بـرای بچـه شـیرخواره گریـان قنـداغ درسـت می‌کنـد. گرمـی قنـداغ را بـا نـوک زبانـش انـدازه می‌گیـرد. بچـه شـیرخواره بـا ورود سرشیشـه بـه دهانـش آرام می‌شـود.

معلم اول:

ایـن قـادری معلومـه کجـاس؟! ماهـی پنجـاه تومـن پول آبجـوش از مـن می‌گیـره، وقتـش کـه می‌شـه غایبـه.

معلم چهارم با یك جعبه شیرینی وارد می‌شود.

معلم چهارم:

رسـمی شـدم دوسـتان! معلـم رسـمی بـا حقـوق و مزایـا.

معلم پنجم:

عرض تسلیت!

معلم دوم:

کم شدن حقوق و مزایا.

معلم اول:

(بچـه را در بغلـش تـکان می‌دهـد.) سـه هـزار و هشـتصد تومنـت، می‌شـه دوهـزار و نهصـد تومـن.

معلم سوم:

عوض‌اش بازنشستگی داره، روزِ پیری و کوری.

معلم ورزش:

(سر از خوانـدن مجلـه ورزشـی برمـی‌دارد.) بـازم مـا باختیـم؛ طلاهـا رو بقیـه بـردن. آبروریزیـه واللـه. سـه بـه صفـر. فوتبـال رو می‌گـم.

حیاط مدرسه، ادامه:

آقـای محسـنی در حـال تقسـیم چکمه‌هاسـت. بـه بچـه فلـج روی ویلچـر می‌رسـد.به پاهایـش نـگاه می‌کنـد. لحظـه‌ای تردیـد می‌کنـد.

آقای محسنی:

باشه، بده برادرت بپوشه.

پای برهنه باربری از کنار چرخ ویلچر جا به جا می‌شود.

مدیر:

یـك نفـر از بچه‌هـا سـؤال می‌کنـه کـه اگـه ایـن کفش‌هـا بـه پـای مـا بـزرگ بـود، چیـکارش کنیـم؟ جـواب ایـن سـوال اینـه کـه نگـه داریـن تـا یـه روز بـه پاتـون انـدازه بشـه. یـا تحفـه بدیـن بـه پـدر زحمتکش‌تـون.

بچه چاق:

(بزرگ‌ترین بچه مدرسه) آقا اجازه؟ این چکمه‌ها به پای ما کوچیکه، چیکارش کنیم؟

جلوی مدرسه، ادامه:

موتـورگازی جلـوی مدرسـه ترمـز می‌کنـد. ناظـم از تـرك موتـور پوشـه‌ای را برمـی‌دارد و بـا عجلـه وارد دفـتر می‌شـود.

ناظم:

آقای مدیر کو؟

معلم چهارم:

(جعبه شیرینی را جلو می‌برد.) رسمی شدم آقای ناظم!

ناظم:

دارن می‌آن آقایون. دارن می‌آن.

و از دفتر بیرون می‌رود.

معلم دوم:

صبح بازرس، عصر بازرس، چه خبره بابا!

معلـم کلاس اول بچـه‌اش را برمـی‌دارد و دنبـال جایـی می‌گـردد تـا او را مخفـی کنـد. معلـم ورزش سـوتش را در گردنـش مرتـب می‌کنـد. معلم‌هـای دیگـر هـر کـدام خـود را سرگـرم خوانـدن اوراق امتحـانی بچه‌هـا نشـان می‌دهنـد. معلـم کلاس اول از دفـتر خـارج شـده دوبـاره داخـل می‌شـود.

معلم اول:

این بچه رو کجا بذارم آخه؟!

معلم پنجم:

پیش مادر شوهر، روابط چطوره؟ حَسنه؟

حیاط مدرسه، ادامه:

شاگردان مدرسه برای دعا دست‌هایشان را بالا برده‌اند.

بچه سر صف:

خداوندگارا...

بچه‌ها:

... گارا

بچه سر صف:

همه مریض‌های اسلام را...

بچه‌ها:

... اسلام را

بچه سر صف:

علی‌الخصوص مریض منظور.

بچه‌ها:

... ریض منظور

بچه سر صف:

شفای عاجل عنایت...

بچه‌ها:

... عنایت

آقـای محسـنی دسـتمالی از جیـب کـت بیـرون می‌کشـد و بـه چشـم‌هایش می‌مالـد. ناظـم وارد حیـاط می‌شـود و در گـوش مدیـر پـچ پـچ می‌کنـد. مدیـر دسـتپاچه در گـوش قـادری پـچ پـچ می‌کنـد. قـادری بـا شـتاب بـه سـوی زنـگ مـی‌رود.

بچه سر صف:

خدایا چنان کن سرانجام کار.

بچه‌ها:

... انجام کار

بچه سر صف:

تو خشنود باشی و ما رستگار.

بچه‌ها:

... رستگار

قـادری زنـگ مدرسـه را می‌زنـد. بچه‌هـا در صفـوف منظـم بـه کلاس‌هـا برمی‌گردنـد. حیـاط پـر از جعبـه خالـی و کفـش کهنـه اسـت. یکـی از کفش‌هـای کهنـه بـه وضـوح سـالم‌تر و قشـنگ‌تر از چکمه‌هـای لاسـتیکی اسـت. قـادری بـه اطـراف نـگاه می‌کنـد و آن را برمـی‌دارد.

جلوی مدرسه، دفتر مدرسه، ادامه:

آقـای معتمـد و چنـد پلیـس بـه همـراه چنـد لباس‌شـخصی بـا کیـف و دفـتر و دسـتك وارد مدرسـه می‌شـوند. پیشـاپیش همـه آقـای معتمـد و پشـت سرش عبـاس شـاگرد اوسـت. تابلویـی در دسـت عبـاس اسـت کـه روی آن نوشـته شـده "انبـار معتمـد".

آقای معتمد:

آقای مدیر تشریف دارن؟

راهروی مدرسه، ادامه:

ناظم پوشه را به دست مدیر می‌دهد.

ناظم:

منطقه بودم، گفتند کاری نمی‌شه کرد. حکم تخلیه مدرسه صادر شده.

مدیر:

(راه می‌افتد.) من از شما گلگی دارم، اگه یه خرده با صاحب ملک مماشات کرده بودین...

ناظم از مدیر جا افتاده است، می‌دود و خود را به او می‌رساند.

ناظم:

مماشات؟ اونوقت چند هفته زودتر مدرسه تخلیه شده بود. (جلوی مدیر را می‌گیرد و می‌ایستند.) آقای مدیر شما چرا نمی‌خواین قبول کنین که فقط زور جلوی این بازاری‌های طمع‌کار رو...

مدیر:

زور چیه جناب ناظم! (راه می‌افتد و پوشه را در حال حرکت در بغل ناظم می‌گذارد.) قانون می‌گه حق مالکیت در هر شکلی محترمه.

دفتر، ادامه:

آقای معتمد بی‌قرار است و این پا و آن پا می‌کند.

آقای معتمد:

(به قادری) آقای مدیر رو صداش بزن جانم! یك

سـال آزگاره کـه الافِ ایـن کارم. مامورین دولـت کـه دیگـه نبایـد معطـل بشـن.

قادری:

(بلندگو را روشـن می‌کنـد.) آقـای مدیـر هـر چـه سریع‌تـر بـه دفـتر تشریـف بیـارن، آقـای معتمـد بـا حکـم تخلیـه اومـدن. مامورین دولـت نبایـد معطـل بشـن.

مدیـر و ناظـم دوان دوان وارد دفـتر می‌شـوند. قـادری متوجـه حضـور مدیـر و ناظـم نیسـت و همچنـان در بلندگـو حرفـش را تکـرار می‌کنـد. آقـای معتمـد اوراق را مثـل برگ‌هـای پاسـور یـك بـه یـك روی میـز می‌انـدازد.

آقای معتمد:

ورقـه ضابـط دادگسـتری. ورقـه موافقـت آمـوزش و پـرورش منطقـه. اینـم حکـم تخلیـه! دیگـه چـه بهانـه‌ای؟!

معلم پنجم:

(شـیرینی را جلـوی ناظـم می‌گیـرد.) مبارکـه. دهن‌تونـو شـیرین کنیـن. (شـیرینی را جلـوی مامـوران می‌گیـرد.) در شـادی معلـم کلاس چهـارم مـا شریـك بشـین. رسـمی شـده.

کلاس‌های مختلف، ادامه:

بچـه‌ای دسـت و پایـش را در چکمه‌هـای لاسـتیکی فـرو کـرده و چهـار دسـت و پـا راه مـی‌رود. دو بچـه دیگـر هـر دو پایشـان را داخل یـك کفـش کرده‌انـد. یکـی از بچه‌هـا لنگـه چکمـه‌ای را بـه جـای کلاه روی سرش گذاشـته، سـلام نظامـی می‌دهـد. چنـد بچـه دیگـر چکمه‌هـا را بـه جـای کلاه بـر سر گذاشـته دنبـال او رژه می‌رونـد.

یك بچه:

دو دو رو... دو دو رو...دو دو رو... رو!

بچه‌ها:

دو دو رو... دو دو رو...دو دو رو... رو!

دفتر، ادامه:

مدیر در حال تایپ نامه حرف می‌زند.

مدیر:

از شما یك مختصر گلگی دارم جناب معتمد. چرا در آخر سال تحصیلی به فکر بچه‌های بدبخت...

آقای معتمد:

همین دیروز نبود که آقای ناظم گفت برو هر غلطی دل مبارکت می‌خواد بکن. (ناظم چشم غره می‌رود.) حالا حاشا بفرمایین آقا! دیوار حاشاتون که ماشاالّله بلنده.

معلم دوم:

زحمات ما معلمین چی؟ هیچ می‌دونین درصد قبولی مدرسه ما نسبت به مدارس دیگه ...

معلم اول:

آقای معتمد خدا رو خوش می‌آد؟ من کلی دوییدم تا انتقالی‌مو به این‌جا گرفتم؛ قبل از این سه کورس ماشین سوار می‌شدم تا برسم اینجا.

آقای معتمد:

مدرسه قحطیه؟! حتماً باید وسط ملك من همه دانشمند بشن؟! برین سراغ یه ملك دیگه.

ناظم:

آخـرِ سـالی کـدوم ملـك دیگـه؟ (صدایـش بـالا مـی‌رود.) هیـچ فکـر ایـن بچه‌هـا رو کردیـن؟ شـیطونه می‌گـه ...

مدیر:

(از تایـپ کـردن دسـت برمـی‌دارد.) آقایـون! آقایـون! مـن از همه‌تـون گله‌منـدم. حواسـم پـرت شـد تقاضـا رو بـا ط دسـته‌دار تایـپ کـردم.

معلم پنجم:

لاك بگیر قربان.

صـدای گریـه بچـه از تـوی کمـد بلنـد می‌شـود. معلـم اول بـا دسـت بـه صورتـش می‌زنـد.

معلم اول:

خاکِ عالم، بچه‌ام هلاک...

معلم پنجم:

خدا رو شکر که توی یخچال قایمش نکردین خانم.

ناظم:

(عصبانـی) خانـوم! ... اینجـا مدرسـه اسـت، نـه مهـد کـودك! (بـه همـه) لطفـاً بریـن سر کلاس!

معلم‌هـا بـه سـمت در دفـتر می‌رونـد. آقـای معتمـد مانـع خـروج آن‌هـا می‌شـود.

آقای معتمد:

دِ بـاز می‌گـه کلاس! کـدوم کلاس؟! حکـم دارم آقـا! (حکـم را نشـان می‌دهـد.) رسـمیه. ملـك خودمـه. مالکیـت سرتـون نمی‌شـه؟! اگـه دیـن و ایمـون داریـن کـه ایـن سـواد حرومـه. علـم شُـبهه‌دار بـه چـه درد آدم می‌خـوره؟ اصـلا بابـا مِلـك خودمـه، دیگـه اجـاره نمـی‌دم. عجـب بدبختـی‌ای گیـر کردمـا! (رو بـه پاسـبانها)

آقایـون لطفـا تخلیـه کنیـن! (رو بـه شـاگردش) عبـاس اون تابلـوی مدرســه رو بکـش پاییــن، شّر رو بگــن.

عبـاس مــی‌دود تــا تابلـوی مدرســه را بــاز می‌کنـد. آقــای معتمـد چکــش زنــگ مدرســه را چــون کلنگــی بــه درخــت و آهــن زنــگ می‌کوبـد. شـاگردان بـا صـدای زنـگ از در مدرسـه بیـرون می‌ریزنـد.

یك بچه:

فیتیله ...

چند بچه:

فردا تعطیله.

یك بچه:

عدسی ...

بچه‌ها:

فردا مرخصی.

یك بچه:

لوبیا ...

بچه‌ها:

فردا زود بیا.

ماشین مدیر در خیابان، لحظه‌ای بعد:

ناظـم و معلم‌هــا درون ماشــین فولکس‌واگــن مدیــر نشســته‌اند و در خیابان‌هــا مــی رونـد.

مدیر:

گله‌منــدم از جنــاب ناظــم. اگــه مهربون‌تــر رفتــار می‌کردیـن، لااقـل تـا آخـر سـال تحصیلـی بـه مـا وقـت مــی‌داد. همیشــه یــه کمــی جذبــه لازمــه. امــا بــرای بچه‌هــا، نــه بــرای مالــكِ مدرســه.

معلم سوم:

آقـای مدیـر قربونـت، همیـن بغـل منـو بنـداز پاییـن.
(پیـاده می‌شـود و از پنجـره ماشـین سرش را داخـل می‌کنـد.)
فـردا چیـکار کنیـم؟

مدیر:

اگـه ایـن آقـای ناظـم از خـرِ شـیطون بیـاد پاییـن و یـه تُـك پـا بـا مـن بیـاد بریـم دم حجـره معتمـد، و بگـه ببخشـین، شـاید اونـم دو سـه مـاه دنـدون روی جگـر بـذاره.

ناظم:

حکم تخلیه چی می‌شه؟

مدیر:

ای بابـا! الان دو سـاله حکـم تخلیـه خونـه‌ام تـوی جیـب صاحبخونـه منـه. بـا زبـون چـرب و نـرم، می‌شـه مـار رو از سـوراخ کشـید بیـرون.

حجره آقای معتمد در بازار، ساعتی بعد:

ناظـم و مدیـر وارد حجـره می‌شـوند. کیسـه‌های اجنـاس همـه جـا در حجـره روی هـم تلنبـار شـده. از لابـلای کیسـه‌ها بـه سـختی می‌شـود آقـای معتمـد را دیـد.

ناظم:

جناب معتمد سلام.

صـدای ُچرتکـه قطـع می‌شـود. معتمـد سر از حسـاب و کتـاب برمـی‌دارد. عینـك نزدیک‌بیـن را عـوض می‌کنـد و عینـک دوربیـن‌اش را بـه چشـم می‌گـذارد. لحظـه‌ای ب تردیـد بـه ناظـم نـگاه می‌کنـد. مدیـر بـه او لبخنـد می‌زنـد. آقـای معتمـد دوبـاره عینـك قبلـی را

می‌زنـد و خـودش را سرگـرم کار نشـان می‌دهـد. مدیـر بـه بـازوی ناظـم فشـار مـی‌آورد.

مدیر:

(آهسته در گوش ناظم) به خاطر بچه‌ها، به خاطر فرهنگ ...

ناظم:

آقـای معتمـد! اومـدم ازتـون بخـوام کـه از خـر شـیطون بیایـن پایین...

مدیر:

مودب‌تر بگو. بهش برمی‌خوره.

ناظم:

اگه دو سه ماه دندون روی جگر بذارین.

آقای معتمد:

برو بیرون مرتیکه بی‌دین. کمونیست. آی خلایق!

باربران به کمك معتمد می‌آیند و بر سر ناظم می‌ریزند.

ماشین مدیر در خیابان، لحظه‌ای بعد:

ماشـین می‌ایسـتد. ناظـم کـه خـون دمـاغ‌اش بـر پیراهـن سـفیدش چکیـده، پیـاده می‌شـود.

مدیر:

گیریـم معتمـد شـمر و یزیـد، اشـکالی داشـت بـه خاطـر بچه‌هـا دست‌شـو مـاچ می‌کـردی؟!

ناظم از پنجره ماشین سرش را داخل می‌کند.

ناظم:

مـن اسـتعفا مـی‌دم جنـاب مدیـر. شـما بریـن دست‌شـو مـاچ بفرماییـن جناب.

خیابان کنار خانه ناظم، مدرسه (واقعیت و خیال) همزمان:

ماشین مدیر دور می‌شود. ناظم کنار یك فشاری آب صورت خونی‌اش را می‌شوید. دختر بچه‌ای سطلی را از شیر آب پُر می‌کند. چند پسربچه با شورت در جوی آب‌تنی می‌کنند. ناظم در افکارش گم شده است. تعدادی بچه بر چرخ و فلك سوارند. تصاویر کوتاه و موازی:

- بچه‌ها بر چرخ و فلك در گردش.
- زنگ چرخ و فلکی به صدا در می‌آید.
- بچه‌ها در حال بیرون ریختن از مدرسه.
- قادری چکش را بر زنگ مدرسه می کوبد.
- بچه‌ها بر چرخ و فلك در گردش.

ناظم در جایش بی‌حرکت ایستاده. زن ناظم از لب پنجره سرش را بیرون می‌کند.

زن ناظم:

داود، چرا ماتت برده؟

ناظم از پله‌های آپارتمان قدیمی که خانه اوست بالا می‌رود.

آپارتمان قدیمی معلم، ادامه:

در آپارتمان باز می‌شود. زن ناظم در چهارچوب در ظاهر می‌شود.

زن ناظم:

اگه گفتی واسه چی خوشحالم؟! چرا پیرهن‌ات خونیه؟

ناظم جلوی آینه روی طاقچه می‌ایستد و پیراهن خونی‌اش را نگاه می‌کند.

زن:

چی شده؟

ناظم:

سر به سرم نذار حوصله ندارم.

در اتـاق را بـاز می‌کنـد تـا از سـوال‌های زن بگریـزد. نـگاه او بـه داخـل اتـاق می‌افتـد. یکـه می‌خـورد. مهمانـان درون اتـاق از جـا برمی‌خیزنــد.

مادر زن:

سـلاملکم آقـا داود! خوبیـن؟ اینقـده نیومدیـن کـه مـا بـاز مزاحـم شـدیم.

دو برادر کوچک‌تر زن ناظم از جا برمی‌خیزند.

بچه‌ها:

سلام آقا داود.

ناظم:

(با لبخند تلخ) خوش اومدین.

مادر زن:

پیرهن‌تون چرا خونیه آقا داوود؟

ناظم:

الان می‌رسم خدمت‌تون.

ناظـم در اتـاق دیگـر را بـاز می‌کنـد تـا از سـوال مـادر زن بگریـزد. پـدر زن و بـرادر زن او کـه هیـکل درشـتی دارد، از جـا برمی‌خیزنـد.

برادر زن:

چاکرتم. مخلصم!

پدر زن:

سلاملکم. خسته نباشین.

ناظم:

(با پدر زنش روبوسی می‌کند.) سلام. خوبین؟

زن:

نگفتم می‌آیین داود ذوق‌زده شه.

ناظم:

خوش اومدین.

برادر زن:

تو لبی آقا داود! طوری شده؟

ناظم:

نه طوری نیست.

برادر زن:

دمغی پَ!

پدر زن:

کار معلمی ظاهرش ساده است، باطنش کوه کندنه.

برادر زن:

معلمی به درد زن‌ها می‌خوره. بیا یك کار مردونه با هم راه بندازیم. سرمایه‌اش از بابا، زحمت‌اش با من. شوما فقط بشین پشت دخل از مشتری پول بسون.

ناظم کنار آنها می‌نشیند. همه مهمان‌ها دور او جمع می‌شوند.

مادر زن:

آقا داود وایسادیم شما رو ببینیم و بریم. با اجازه‌تون دیگه ما می‌ریم خونه‌مون.

زن:

کجا مادرجون؟ این حرف‌ها چیه می‌زنی؟! داود از خستگی همیشه جنازه‌اش از کار می‌آد خونه.

ناظم پس پسکی از اتاق بیرون می‌خزد.

برادر زن:

مدرسه‌چی جماعت، کارشون والذاریاته به مولا.

زن ناظـم از اتـاق بیـرون می‌آیـد و در راهـرو ناظـم را جلـوی آینـه گیـر می‌انـدازد.

زن:

چیه، باز چشمت به فامیلای من افتاد؟!

ناظم:

حرف مفت نزن. هزارتا گرفتاری دارم.

زن:

گرفتـارم! گرفتـارم! خـب منـم یـه گرفتاریـت! خوبـه فامیـلای مـن هـر روز هـر روز نمـی آن ... یـالا بگـو چتـه؟

ناظم:

ولم کن.

زن:

باز یکی شهید شده؟

ناظم:

نه.

زن:

چی شده پَ؟

ناظم:

دلت می‌خواد بدونی؟

زن:

خیلی.

ناظم:

استعفا دادم.

برادر زن به راهرو آمده و می‌شنود.

برادر زن:

دمـت گـرم. پایـه یکـت رو بگیـر، می‌ذارمـت روی کمپرســی. نخواســتی بــا همیــن دو می‌ذارمــت روی تاکســی. بــا چــه جــور کاری حــال می‌کنــی؟

ناظم:

(می‌نشیند.) دنبال کار نمی‌گردم.

برادر زن:

بگو با چی حال می‌کنی، واسه‌ات جور کنم.

ناظم:

(عصبانی) با حمالی.

برادر زن:

دور از جون.

ناظم:

جـدی می‌گـم. می‌خـوام یـه کاری بکنـم کـه حـرص‌اش در بیــاد. (حرف‌هــا را گویــی بــه افــکار خــودش می‌زنــد.) می‌خـوام اعـتراض کنـم. (بلنـد) یـه جـوری بایـد همـه بفهمـن مـن چمـه آخـه.

مادر زن:

(به پدر زن در اتاق) دعایی شده.

برادر زن:

تـوی باسـکول وای می‌ایســی؟ دفـترداری! دسـت بـه سـیاه و سـفیدم نمی‌زنـی. شـوما فقـط بیجـك صـادر کـن.

ناظم کلافه است. برمی‌خیزد و لب پنجره می‌ایستد.

ناظم:

بچه‌ها چی می‌شن؟

آمبولانســی از دیـد ناظـم از زیـر پنجـره آژیرکشـان رد می‌شـود.

چند نفر حجله شهیدی را سر کوچه می‌گذارند.

مادر زن:

بچه مچه‌ها بزرگ می‌شن. شما که یه دونه بچه بیشتر ندارین. این‌قدر غصه نداره که.

پدر زن:

بچه‌ها بزرگ می‌شن. ماییم که داریم روز به روز پیر و کوچیك می‌شیم.

ناظم به سمت جالباسی می‌رود. کت‌اش را می‌پوشد و بیرون می‌رود.

زن:

کجا می‌ری؟ بگم داداشم باهات بیاد، تنها نباشی.

مادر زن:

(در گوش پدر زن) پاشو راه بیفت بریم. هر وقت ما این جاییم همین بساطه. بهت گفته بودم، از فامیل زن خوشش نمی‌آد.

پدر زن:

(سرش را از پنجره بیرون می‌کند.) این چند سال سابقه‌ات چی می‌شه؟! (رو به داخل) چشم به هم بزنه بازنشست شده. بی‌عقلیه با همه در می‌افته. آدم که نباس وکیل وصیِ مردم بشه.

کوچه و خیابان، ادامه:

پیرزنی یك گونی را جلوی پای ناظم خالی می‌کند. گربه‌ای ونگ‌زنان از درون گونی می‌گریزد. ناظم جا می‌خورد.

پیرزن:

نترسین. دزدِ خونه‌گی بود آقا در رفت. گفتم گربه

نگـه‌دارم موش‌هـا رو بخـوره؛ گوشـت‌هامو می‌خـورد.
مونـدم مسـتأصل ...
ناظم راه می‌افتد. در فکر و بر افروخته است.

دفتر مدرسه، خیال، روز:

مدیـر پشـت میـزش نشسـته. ناظـم جلـوی او دیپلـم‌اش را جـر می‌دهـد.

ناظم:

ایـن طـوری اسـتعفا مـی‌دم. (برگـه دیپلـم را کـه نصف شـده بـه صـورت قیـف در مـی‌آورد.) بدیـن تـوی قیـفِ دیپلـمِ بی‌خاصیـت مـن نخـود لوبیـا بپیچـن، کـه واجب‌تـر از فرهنگـه.

خیابانها، ادامه زمان حال:

ناظـم در راه. همچنـان در فکـر. از حواس‌پرتـی بـه ایـن و آن تنـه می‌زنـد.

بازار میوه‌فروشی، روز:

ناظم جلوی میوه‌فروش ایستاده است.

میوه فروش:

دهـن کجـی؟! بـه کـی؟ (می‌خنـدد.) پـس نوبـت شـمام رسـید. (بیشـتر می‌خنـدد.) دس وردار آقـای ناظـم، مـا رو گرفتـی؟! شـما کـه از خودشـونی! (ریسـه مـی‌رود.) آخـه دستفروشـی کـه کار شـما نیسـت جانـم! مضحکـه می‌شـین. تـازه کـی می‌فهمـه منظـور شـما اعتراضـه؟ (پـول را از دسـت ناظـم می‌گیـرد.) ده کیلـو خیـار قابـل

شــما رو نداشــت. (پولـی را کـه از ناظـم گرفتـه، می‌شــمارد و در دخـل می‌انـدازد.) پارسـال هـم کـه شـما محمـود مـا رو رفـوزه کردیـن، گذاشـتم‌اش همیـن نزدیکـی تـوی مدرسـه فروغ‌الزمـان. ناظمـش خیلـی آقاسـت. بعـض شــما نباشــه، بـا معرفـت، بـا مـرام. از خـودم میـوه می‌بـره. می‌گـه بچـه‌ات بـا مـن. مدرسـه هـم نیـاد، قبولـی‌اش تضمینـه.

خیابانها، جلوی منطقه آموزش و پرورش، ادامه:

ناظـم عـرق کـرده اسـت. بـه جلـوی در منطقـه آمـوزش و پـرورش می‌رسـد.

ناظم:

(به دربان) می‌خوام رییس منطقه رو ملاقات کنم.

دربان:

وقت قبلی گرفتی؟

ناظم:

نه، ولی یه مشکلی هست که ایشون حتما لازمه بدونن.

دربان:

تصفیه شدین؟

ناظم:

نه.

دربان:

تخلیه؟

ناظم:

آره.

دربان:

بـرو از شرکـت واحـد تقاضـای اتوبـوس اسـقاطی کـن.
رییـس منطقـه بی‌وقـت قبلـی کسـی رو نمی‌پذیـره.

ناظـم از سـقاخانه کنـار پیـاده رو کاسـه‌ای آب می‌نوشـد. ماشـین بنـزی بـا شیشـه‌های دودی رنـگ از حیـاط منطقـه آمـوزش و پـرورش خـارج می‌شـود. ناظـم بـه دنبـال ماشـین رییـس منطقـه مـی‌دود و دسـت تـکان می‌دهـد.

ناظم:

(فریاد می‌زند) آقای رییس!

هرچه می‌دود به ماشین رییس نمی‌رسد.

پارك شهر، مکانهای مختلف، ساعتی بعد:

ناظـم خسـته و دلگیـر روی صندلـی پـرت افتـاده‌ای در پـارك می‌نشـیند. کـت‌اش را روی زانویـش می‌انـدازد. نفـس عمیقـی می‌کشـد. روی صندلـی پشـتی او دو پیرمـرد مشـغول صحبت‌انـد. ناظـم متوجـه آنهـا می‌شـود.

پیرمرد اول:

بازم دلت می‌گیره؟

پیرمرد دوم:

زیاااد.

پیرمرد اول:

گریه‌ات چی؟ می‌آد؟

پیرمرد دوم:

کم.

پیرمرد اول:

پَ چیکار می‌کنی؟

پیرمرد دوم:

هیچی. خستگی... دلم هیچی نمی‌خواد. وقتشه که بمیرم.

پیرمرد اول:

بیشتر بیا بیرون. به خودت امید بده. دکترم می‌گفت به خودت تلقین کن، باورت می‌شه. حالا صبح‌ها می‌آم لب پنجره؛ دستامو از دو طرف باز می‌کنم، می‌کوبم تو سینه‌ام؛ می‌گم آخی، چه آفتاب خوبی! چه روز شادی! من راس راسی خوشبختم. (می‌خندد.) آدمیزاد زود گول می‌خوره. بعد تا ظهر خوبم. عصر که می‌شه، راستش دلم دوباره می‌خواد که بمیرم برم پیش زنم. (بغض می‌کند.) ما چرا این جوری شدیم پَ؟ (اشکش را پاك می‌کند.) فایده‌ای نداره. هیچ جوری نمی‌شه که زندگی قابل قبول بشه. دیروز گفتم بیام بهت بگم بیا دوتایی خودمونو بکشیم. من یه راه آسون گیر آوردم.

تصویر کوتاه ذهنی:

- ناظم خودش را زیر ماشین بنز و شیکی می‌اندازد که به سرعت در حال نزدیك شدن است.

ناظم به خودش می‌آید.

ناظم:

(زیر لب) استغفرالله.

پیرمرد اول:

این طوری درد داره، من که طاقت‌شو ندارم.

پیرمرد دوم:

منم صبح‌ها خوبم. خودمو گول می‌زنم، می‌شینم

لـب پنجـره، یـاد جوونی‌هـام می‌افتـم. یـاد اون جنـب و جوش‌هـا، اون بگـو و بخندهـا، اون مسـافرت‌ها. کـوه سـنگی یادته؟

پیرمرد اول:

(احساساتی شده) باغ طوطی!

پیرمرد دوم:

(غرق در خاطرات) چه الواطی‌ها که نکردیم!

پیرمرد اول:

چه مبارزاتی!

پیرمرد دوم:

دسته‌بندی، حزب‌بازی، یادش بخیر.

پیرمرد اول:

الکی‌خوش بودیم‌ها!

ناظـم سر می‌چرخانـد، دو پیرمـرد نیسـتند. بـه سـمت دیگـر نـگاه می‌کنـد. جغـدی بـر درخـت کاج می‌خوانـد.

خیابانها، شب:

ناظـم از خیابـان خلوتـی عبـور می‌کنـد. نوجـوان معتـادی کـه دلـش را از درد گرفتـه، جلـو می‌آیـد.

نوجوان معتاد:

داداش سیگار داری؟ خودم کبریت دارم.

ناظـم بـه او خیـره شـده. نوجـوان کـه از او ناامیـد شـده دور می‌شـود.

خانه، شب:

ناظـم وارد خانـه می‌شـود. چـراغ را روشـن می‌کنـد. زنـش بیـدار اسـت. کنـار پنجـره لـب تخـت نشسـته اسـت و بچـه روی پایـش را

تـکان می‌دهـد.

زن ناظم:

مامانم اینا رفتن. حالا از فردا چطوری توی روشون نگاه کنم؟

ناظـم کنـار زنـش می‌نشـیند. موهـای بچـه‌اش را کـه از عـرق پیشـانی‌اش خیـس اسـت، کنـار می‌زنـد.

ناظم:

آینده بچه‌مون چی می‌شه؟

زن ناظم:

(گریه می‌کند.) دیگه مامانم اینا پاشونو اینجا نمی‌ذارن.

کوچه روبروی مدرسه، روز بعد:

تابلـوی انبـار معتمـد بـه جـای تابلـوی مدرسـه بـر سر در نصـب شـده. پاسـبانی جلـوی در ایسـتاده. آن سـوتر بچه‌هـا و معلم‌هـا جمـع شـده‌اند.

معلم پنجم:

به این می‌گن مرخصی اجباری.

ناظم:

(بـا صـدای بلنـد) مـن هـر جـوری شـده کلاس‌هـا رو تشـکیل مـی‌دم. بی‌خـودی کـه نیسـت. (صدایـش لحـن سـخنرانی می‌گیـرد.) ایـن بچه‌هـا خونـواده شـهیدن بابـا. (رو بـه یکـی از بچه‌هـا، طـوری کـه پاسـبان جلـوی در بشـنود.) عسـگری تـو بیـا جلـو ببینـم. بابـات کجـاس؟

عسگری:

بهشت زهرا آقا!

ناظم:

بلنـد بگـو کـه همـه بفهمـن. (داد می‌زنـد.) عسـگری بابـات کجـاس؟

عسگری:

بهشت زهرا، قطعه شهدا، ردیف۱۳، قبر۱۶.

ناظم:

(به بچه دیگر) سجادی بابای تو کجاست؟

سجادی:

توی عراق اسیره آقا!

ناظم:

(به دیگری) بابای تو کجاس مُلحمی؟

ملحمی:

مفقودالاثره.

ناظم:

بلند بگو که کرها هم بشنون.

ملحمی:

مفقود الاثره آقا.

ناظم:

(رو بـه پاسـبان) پـس مـا نمی‌تونیـم بذاریـم بـه ایـن بچه‌ها ظلـم بشـه. یـه وظیفـه وجدانـی بـه مـن حکـم می‌کنــه...

معلم پنجم:

(در گـوش ناظـم) اون وظیفه‌شـو از کلانـتری می‌گیـره، سر بـه سرش نـذار.

ناظم:

قادری، آقای مدیر کجاست؟

کیوسك تلفن، همزمان:

مدیر در باجه تلفن.

مدیر:

الـو منطقـه؟ می‌شـه مـن بـا آقـای مشـاور ... ؟ الـو ...
الـو... منطقـه ...

کوچه مدرسه، ادامه:

دانش‌آموزی به ناظم نزدیک می‌شود.

دانش آموز:

آقا اجازه؟ داداش ما می‌گه تقصیر اون نیست‌ها.

ناظم:

داداش تو دیگه کیه؟!

دانش آموز:

(بـا دسـت پاسـبان جلـوی در مدرسـه را نشـان می‌دهـد.)
می‌گـه اگـه شـما خودتـون می‌خواییـن یواشـکی بیاییـن
بریـن تـو. ولـی نبایـد کسـی بفهمـه کـه اون گفتـه،
بـراش مسـئولیت داره.

ناظـم از دور بـه پاسـبان نـگاه می‌کنـد. پاسـبان پنهـان از چشـم دیگـران کلاهـش را بـه احـترام ناظـم برمـی‌دارد و بـرای آن کـه رد گـم کنـد، خـودش را بـا کلاهـش بـاد می‌زنـد.

معلم پنجم:

احتیاط کن آقای ناظم!

ناظـم بـه پاسـبان نزدیـك می‌شـود. پاسـبان سرش را بـه بسـتن بنـد پوتیـن‌اش گـرم می‌کنـد. ناظـم از جلـوی پاسـبان داخـل مدرسـه می‌شـود.

داخل مدرسه، ادامه:

ناظـم نردبانـی را بـه دیـوار مدرسـه تکیـه می‌دهـد. معلـم ورزش نردبانـی را بـه دسـت ناظـم کـه بـالای دیـوار رسـیده می‌دهـد. نردبـان از آن سـوی دیـوار در کوچـه گذاشـته می‌شـود. دانش‌آمـوزان از نردبـان کوچـه بـالا می‌آینـد و از نردبـان دیگـر بـه داخـل حیـاط می‌آینـد.

کیوسك تلفن، ادامه:

مدیر هنوز در باجه تلفن است.

مدیر:

الو منطقه؟... منطقه؟

کلاس سوم، همزمان:

معلم از روی کتاب می‌خواند و شاگردان دیکته می‌نویسند.

معلم سوم:

پس از پیروزی انقلاب اسلامی...

کلاس پنجم، همان زمان:

تخته پر از نوشته و ارقام.

معلم پنجم:

دو تـا مجهـول داریـم، مجهـول اول، سرمایـه؛ مجهـول دوم، سـود. پیـدا کنیـد چـه کسـی بـا چـه سرمایـه‌ای بیشـترین سـود را ...

دفتر مدرسه، ادامه:

پـدر یکـی از بچه‌هـا یـك جفـت کفـش مرغـوب رنگـی و چکمـه

لاستیکی اهدایی را روی میز می‌گذارد.

پدر بچه:

صبح تا شب جون می‌کنم، تا دستم به دهنم برسه. همین یك بچه، سالی سه جفت کفش پاره می‌کنه. اما هیچ وقت ازش کم نذاشتم. به چه حقی یکی مثل گداها به بچه من توهین کرده. مگه کفش خودش چی کم داشته؟! (دو کفش را مقایسه می‌کند.) شما کسی که این کار رو کرده به من نشون بدین، تا برایش یه جفت کفش مرغوب‌تر از این بخرم. اصلاً هیکل‌اش رو می‌خرم.

معلم پنجم:

ناراحت نشو پدرجان. واسه این که به یه عده‌ای توهین نشه، لازم بوده به همه توهین بشه.

حیاط مدرسه شلوغ است. قادری ضربه‌ای بر زنگ می‌کوبد. در نمای بعدی کسی در حیاط نیست.

کوچه و حیاط مدرسه، ادامه:

سر و کله معتمد با چند حمال پیدا می‌شود. حمال‌ها چوب و چماق به دست دارند. معتمد با چکش چنان زنگ را می‌کوبد که تنه درخت کنده می‌شود. بچه‌ها بیرون می‌ریزند. حمال‌ها دنبال بچه‌ها می‌کنند تا آنها را از حیاط مدرسه بیرون کنند. چند بچه از پلکان به لب دیوار می‌روند و رفله نور خورشید را با آینه به چشم آقای معتمد می‌اندازند. معتمد سر می‌چرخاند. رفله آینه دیگری به چشم‌اش می‌افتد. یکی از پاسبان‌ها خنده‌اش را کنترل می‌کند. به دست حمال‌ها زنگ مدرسه کنده می‌شود و به بیرون پرت می‌شود. تخته سیاهی زیر لگد حمالی از میان

نصف شده، به بیرون پرت می‌شود. میز و نیمکت‌هابه دست حمال‌ها از مدرسه بیرون ریخته می‌شود.

استمداد مردم و مسئولان آموزش و پرورش برای جلوگیری از تخلیه وسیع مدارس

* ۲۸ مدرسه تخلیه شد و میز و نیمکت ۳۵ مدرسه دیگر ظرف امروز و فردا به کوچه ریخته می‌شود.

* شورایعالی قضایی با صدور حکم عسر و حرج مانع تخلیه ۵۲ مدرسه‌ شد.

● وزیر آموزش و پرورش: مردم بدون مدرسه ماندن فرزندانشان را تحمل نمی‌کنند و بناچار مجبوریم مدارس را چندنوبته کنیم اگرچه موجب افت تحصیلی می‌شود.

● مدیر کل آموزش‌وپرورش تهران: حکم‌تخلیه‌در شرایطی صادر میشود که آموزش و پرورش برای مدارس برنامه‌ریزی و تامین نیروی انسانی شده است

● معاون امور حقوقی‌وزارت آموزش و پرورش: لایحه خرید مدارس‌استیجاری تهیه و هفته آینده تقدیم‌دولت می‌شود.

بازهم تخلیه یک مدرسه سرگردانی دانش آموزان تاکی ادامه دارد؟

کیهان

سه‌شنبه ۱۲ شهریور ۱۳٦٤ ــ ۱۷ ذیحجه ۱٤۰۵ ــ ۳سپتامبر ۱۹۸۵ ــ شماره ۱۲۵۳۷ ــ تکشماره ۲۰ ریال

مدرسه راهنمایی هاجر که دوبار توسط مالک بسته شد مجدداً بتصرف دانش آموزان درآمد

* مالک بعد از اینکه مدرسه توسط دادستانی تحویل آموزش و پرورش شد با استفاده از نیروهای ژاندارمری مدرسه را تخلیه کرد.

* بعد از در اختیار گرفتن مدرسه توسط آموزش و پرورش مالک در روز تعطیلی توالت مدرسه را تخریب می‌کند، امادانش‌آموزان آنرا دوباره‌می‌سازند

کوچه مدرسه، ادامه:

تلی از تخته سیاه و میز و نیمکت شکسته جلوی در مدرسه را مسدود کرده است. بعضی از بچه‌ها روی کیف‌شان نشسته‌اند. بعضی از گرما کیف‌شان را بر سر گذاشته‌اند. همسایه‌ها به

تماشا آمده‌اند. ناظم می‌کوشد کلاس‌ها را در کوچه تشکیل دهد.

ناظم:

دو دو تا؟

بچه‌ها:

چهار تا.

ناظم:

دو چهار تا؟

آقای معتمد از خیابان پیدایش می‌شود. پشت سر او یک ماشین باری پر از ماسه می‌آید. ماشین نزدیک می‌شود و بوق می‌زند. ناظم بی‌اعتنا به ماشین، جدول‌ضرب خوانی بچه‌ها را رهبری می‌کند.

معتمد:

مردم شاهد باشین سد معبر کرده. اگه اتفاقی بیفته تقصیر خودشه.

ماشین باری گاز می‌دهد، بوق می‌زند و ناگهان ترمز می‌کند. بچه‌ها و مردم می‌گریزند. ناظم می‌ترسد اما نمی‌گریزد. آقای معتمد روی پله یک خانه می‌رود.

معلم اول:

تو رو خدا یکی ناظم رو بکشه عقب. این یارو پاک دیوونه است.

ماشین آرام نزدیک می‌شود. بچه‌ها یکی یکی عقب می‌نشینند، جز بچه فلج روی ویلچر.

راننده:

سه تا بوق می‌زنم و می‌آم. بعدش هر چی شد، شد.

راننده سه بار بوق می‌زند و به شدت گاز می‌دهد، اما ماشین

حرکت نمی‌کند. از این صدا معلم‌ها چشم‌هایشان را می‌بندند.

معلم سوم:

(به ناظم) بیا عقب. با قانون در نیفت. حکم تخلیه صادر شده.

بچه معلول از ترس به گریه می‌زند. معلم پنجم جلو می‌رود و ویلچر بچه معلول را عقب می‌کشد. معلم سوم و چهارم جلو می‌روند و زیر بغل ناظم را می‌گیرند. ناظم مقاومت می‌کند تا معلم‌ها او را با خود نبرند. راننده گاز می‌دهد. معلم سوم و چهارم می‌گریزند. ناظم روی زمین جلوی کامیون می نشیند. راننده آرام گاز می‌دهد و ماشین را مماس پیشانی ناظم نگه می‌دارد. باز با گاز کنترل شده ناظم را به آرامی روی زمین می‌خواباند. چرخ‌های ماشین از اطراف ناظم رد می‌شود و می‌ایستد. نفس در سینه مردم حبس شده. قسمت بار ماشین آرام آرام بالا می‌رود و ماسه‌ها را جلوی ناظم روی موتور گازی ناظم خالی می‌کند. معلم کلاس اول و دوم جیغ می‌کشند. یکی دو نفر می‌خندند. بچه‌ای در بغل مادرش به شدت گریه می‌کند. بچه‌ای سنگی به شیشه ماشین می‌زند. بچه‌ها به تبعیت از او سنگ می‌پرانند. شیشه ماشین‌باری با یك پاره آجر می‌شکند.

بچه‌ها:

شی شی، شیشه شیکست!

اتوبوس دو طبقه‌ای وارد کوچه می‌شود و پشت ماسه‌ها می‌ایستد. بر تابلوی جلوی اتوبوس دوطبقه نوشته شده: هدیه شرکت واحد به آموزش و پرورش.

خیابانها (خواب)، شب:

ناظم با سطلی از رنگ سفید و قلم‌مو روی دیوار می‌نویسد:

"ایـران را سراسر مدرسـه می‌کنیـم"

ناظـم از خیابـان رد می‌شـود. هـمان ماشـینی کـه جلـوی مدرسـه او را زیـر گرفتـه بـود، چراغ‌هایـش را روشـن کـرده، بـه سـمت او می‌آیـد. ناظـم در خیابـان می‌گریـزد. ماشـین در پـی او می‌گـذارد و او را زیـر می‌کنـد. سـطل رنـگ پخـش خیابـان می‌شـود. فریـاد بلنـد و بی‌صـدای ناظـم.

خانه ناظم، صبح روز بعد:

ناظـم در رختخـواب می‌نشـیند. دسـت بـه سر زخمـی‌اش می‌کشـد. زنـش بـه سـمت او می‌آیـد.

زن:

همه شب توی خواب جیغ می‌کشیدی.

ساعت روی دیوار هفت و نیم را نشان می‌دهد.

ناظم:

(برمی‌خیزد.) داره دیر می‌شه.

زن:

نرو مدرسه تا با هم بریم دکتر.

ناظم کت و شلوارش را می‌پوشد و بیرون می‌دود.

موتورسازی، ادامه:

صاحـب دکان موتورسـازی در حـال بـالا کشـیدن کرکـره اسـت. ناظـم سر می‌رسـد.

ناظم:

اسمال آقا سلام. موتورت رو امروز امانت می‌برم.

ناظـم سـوار موتـورگازی شـده پـا می‌زنـد، موتـور روشـن نمی‌شـود. موتورسـاز بـه سـمت او می‌آیـد.

اسماعیل آقا:

هر چی یه قلقی داره.

موتورساز با یك نیم پا و یك نیش گاز موتور را روشن می‌کند.

اسماعیل آقا:

بسم‌الله.

ناظم بر موتور گازی دور می‌شود.

خیابان بوذرجمهری، ادامه:

اتوبوسی دوطبقه و لکنتی، همراه اتوبوس یك طبقه دماغ‌دار، تبدیل به مدرسه شده‌اند. ناظم با موتورگازی به اتوبوس‌ها می‌رسد. با ورود ناظم مبصری برپا می‌دهند. ناظم برجا می‌دهد.

طی نامه‌ای به نخست‌وزیری و شرکت واحد

آموزش و پرورش منطقه ۷ خواستار واگذاری اتوبوسهای دوطبقه اسقاطی برای تشکیل کلاس‌های درس شد

در نخستین روز بازگشائی مدارس یک مدرسه دخترانه در یافت آباد به‌علت صدور حکم تخلیه تعطیل شد

* این مدرسه ۷۰۰ دانش‌آموز دارد در صفحه ۴

طی نامه‌ای به نخست‌وزیری و شرکت واحد

آموزش و پرورش منطقه ۷ بعلت تخلیه چند مدرسه خواستار واگذاری اتوبوسهای اسقاطی برای تشکیل کلاس شد



در طبقــه اول اتوبــوس دوطبقــه، تختــه‌ای را میــان صندلی‌هــا گذاشــته‌اند و از هــر ســو یــك كلاس تشــكیل شــده اســت. ناظــم در طبقــه دوم از كلاس پنجمی‌هــا و در اتوبــوس یــك طبقــه از كلاس ســومی‌ها و چهارمی‌هــا بازدیــد می‌كنــد. معلــم كلاس اول بچــه‌اش را بــه بغــل یكــی از بچه‌هــا می‌دهــد.

ناظم:

بچه رو نیارین سر کلاس، بذارین توی دفتر مدرسه.

معلم اول:

کــدوم دفــتر؟! مرخصــی خواســتم، آقــای مدیــر گفــت کلاس نبایــد تعطیــل بشــه. تــا حــالام مــادر شــوهرم کمکــم می‌کــرد و بچــه رو نگــه می‌داشــت.

یکی از بچه‌ها:

(دانش‌آمــوزی کــه بچــه معلــم را بــه بغــل دارد.) مــادر شوهرشــون زاییــده آقــا.

بچه‌ها می‌خندند. ناظم چشم غُره می‌رود.

ماشین مدیر، ادامه:

مدیــر و معلــم كلاس پنجــم درون ماشــین مدیــر نشســته‌اند. ناظــم سرش را از پنجــره داخــل ماشــین مدیــر می‌كنــد.

ناظم:

ساعت هشته، چرا نمی‌رین سر کلاس؟

معلم پنجم:

یه دقه تشریف بیارین توی دفتر.

ناظم سوار می‌شود.

مدیر:

زخم سرتون چطوره؟

ناظم:

مهم نیست، خوب می‌شه.

معلم پنجم:

(بـه طعنـه) زخمــیِ راه علــم و ادب! شــهید مجســمِ فرهنــگ! مرحبــا!

مدیر:

حالا که کسالتی ندارین، از شما یه گلگی...

معلم پنجم:

گلگی بمونه، بفرمایین شتر سواری دولا دولا نمی‌شه.

قادری از فلاکس برای ناظم چای می‌ریزد.

قادری:

قندها نداریم، با شیرینی خودتون بخورین.

معلم پنجم:

مدرســه‌ی اتوبوســی، بــرای مجلــه کاریکاتــور خوبــه. بیاییــن تعطیــل کنیــم.

ناظم:

بچه‌های مردم آخر سالی بلاتکلیف...

معلم پنجم:

دلــت بی‌خــودی شــور بچه‌هــای مردمــو می‌زنــه. مــردم مشــغول کار خودشــونن. مدرســه خــرداد تعطیــل بشــه یــا فروردیــن، براشــون فرقــی نمی‌کنــه. بیشــتری‌ها در اثــر فشــار زندگــی یــا یــك ســوءتفاهم بچــه‌دار شــدن. آمــوزش و پــرورش هــم نمی‌تونــه بــرای ســوءتفاهمات رو بــه تزایــد مــردم، مــدام ملــك اجــاره کنــه ...

مرد مراجعی سرش را داخل ماشین می‌کند.

مرد مراجع:

ببخشین، مدیر مدرسه شما هستین؟

مدیر:

فرمایش؟

مراجع دستش را از جلوی صورت معلم پنجم به سمت مدیر دراز می‌کند.

مرد مراجع:

شمایین؟! خوشوقتم.

مدیر:

(با اکراه) بفرمایین.

معلم پنجم:

(که دست مراجع جلوی صورتش را گرفته.) بفرمایین توی دفتر، این طوری سر پا بده. (به قادری) قادری چایی برای آقا.

مرد مراجع:

جناب مدیر! من نماینده کسبه‌ام. بازار جای کسب و کاره، نه جای درس خوندن. ما روزی ده تا کامیون جنس اینجا خالی و پُر می‌کنیم، تا ارزاق مردمو برسونیم. یه صنار سی شاهی هم واسه زن و بچه در می‌آریم. اگه قرار باشه یه اتوبوس جلوی رزق ما در آد که دیگه خدا عالمِه چی می‌شه.

افسر پلیس از موتورش پیاده می‌شود. دفترچه جریمه را در دست دارد. شماره پلاک اتوبوس را یادداشت می‌کند.

معلم پنجم:

آقای ناظم بگین بنویسه به حساب منطقه.

ناظم پیاده می‌شود و به سوی افسر می‌رود. معلم پنجم سرش را از پنجره ماشین بیرون می‌کند.

معلم پنجم:

اگه قبول نداره، قسطی می‌دیم. با پول توجیبی بچه‌ها.

افسر بی اعتنا به ناظم به سمت راننده می‌آید.

افسر:

گواهینامه.

راننده:

جناب سروان خلافی سر زده؟

افسر:

خارج از ایستگاه وایسادی.

راننده:

شـما اون تابلـوی جلـوی اتوبـوس رو ملاحظـه بفرماییـن جنـاب سروان. مدرسـه مـا تـازه تأسیسـه.

ناظـم تابلـوی مدرسـه را بـه افسـر نشـان می‌دهـد. افسـر بـه داخـل اتوبـوس سر می‌کشـد. معلـم کلاس اول بـرای افـسر برپـا می‌دهـد. بچه‌هـا می‌ایسـتند.

افسر:

(بـه راننـده) اقلـن بریـن تـو ایسـتگاه وایسـین. اینجـا ممنوعـه.

راننده:

رو چشمم سرکار!

اتوبـوس ناگهـان راه می‌افتـد. ویلچـر بچـه معلـول حرکـت کـرده بـا تختـه تصـادف می‌کنـد. تختـه بـه معلـم می‌خـورد. معلـم دوم روی دانش‌آمـوزان می‌افتـد. اتوبـوس یـك طبقـه و ماشـین مدیـر نیـز بـه راه می‌افتنـد. ناظـم دوان دوان سـوار موتـورگازی می‌شـود و پـا می‌زنـد.

بچه‌هـا در طبقـه بـالا بادکنك‌هـای رنگـی را بـه اتوبـوس بسـته‌اند

که با حرکت اتوبوس به هوا می‌روند. مردم در خیابان عکس‌العمل نشان می‌دهند. باربری جلوی دکانی بر پشتی باربری‌اش نشسته است. یکی از بچه‌ها نور آفتاب را با آینه به صورت او می‌اندازد. باربر از چرت بیرون می‌آید. یکی از بچه‌های کلاس پنجم، سیبی را به نخ بسته، در حال حرکت به سر عابرین می‌زند. سیب به شیشه طبقه پایین می‌خورد. یکی از بچه‌های کلاس اول سیب را می‌گیرد و گاز می‌زند.

معلم پنجم:

بیرون!

کات به معلم کلاس اول

معلم اول:

بیرون!

دو بچه که سیب بازی می‌کردند، از اتوبوس بیرون فرستاده می‌شوند. آن‌ها از بیرون برای بچه‌های کلاس‌ها شکلك در می‌آورند.

اتوبوس در ایستگاه می‌ایستد. مسافران صف اتوبوس بلیط در دست جلو می‌آیند.

راننده:

آقا نیا بالا. اینجا مدرسه است.

مرد مسافر:

مسخره‌شو در آوردین. یه ساعته منتظریم. پس مردم بدبخت چه خاکی به سرشون بریزن؟!

اتوبوس دیگری از پشت اتوبوس آن‌ها به ایستگاه می‌رسد. بوق می‌زند. راننده اتوبوس را جلوتر می‌برد و روبروی یك کوچه می‌ایستد. راننده کامیونی پر از بار، قصد پیچیدن به داخل کوچه را دارد، بوق ممتد می‌زند و معلم‌ها را از درس

دادن باز می‌دارد. اتوبوس مجبور به حرکت می‌شود و چند متر جلو می‌ایستد. یك اتوبوس که از جهت خلاف می‌آید، جلوی اتوبوس دوطبقه ترمز می‌کند.

راننده اتوبوس دیگر:

مدرسه شدی؟

راننده:

آره.

راننده اتوبوس دیگر:

منم مدرسه بودم، ول کردم. اگه جای خلوت می‌خوای، برو خیابون آرزو.

راننده:

گم می‌شن بچه‌ها. خونه زندگی‌شون همین طرف‌هاست.

راننده اتوبوس دیگر:

یه رفت و برگشت داری دیگه. صبح می‌ری، عصر می‌آی.

بوق اعتراض ماشین‌ها به بسته شدن خیابان توسط این دو اتوبوس. افسر دیگری می‌رسد و دفترچه جریمه‌اش را در می‌آورد. وقتی تابلوی مدرسه را می‌بینند با دست علامت حرکت می‌دهد. اتوبوس‌ها راه می‌افتند و از میدان ارك رد می‌شوند و به سمت خیابان جنوبی پارك شهر می‌پیچند. موتور ناظم بین اتوبوس‌ها در حرکت است. راه‌بندان می‌شود. در توقف اتوبوس، پیرزنی لنگ لنگان از اتوبوس بالا می‌آید.

پیرزن:

رباط کریم می‌ری؟

راننده:

این اتوبوس مسافری نیست مادر، برو پایین!

پیرزن:

(بـه بچه‌هـا) ننه‌جـون یـه خـرده جمـع و جورتـر بشـینین مـن پـام واریـس داره. (خـودش را بیـن بچه‌هـا جـا می‌دهـد.) آخیـش! مُـردم از بـس راه اومـدم. از ایـن ایسـتگاه تـا اون ایسـتگاه یـه کربـلا راهـه!

بچه‌ها می‌خندند.

پیرزن:

خـدا زیادتـون کنـه. تـو ایـن خراب‌شـده فقـط روز بـه روز آدمیـزاده کـه برکـت می‌کنـه. (نگاهـش متوجـه معلـم می‌شـود. رو بـه بچه‌هـا) ننه‌جـون یـه خـرده گولـه بشـینین، ایـن خانومـم بشـینه.

معلم اول:

خانوم اینجا مدرسه است، رباط کریم نمی‌ره.

راننده گوشه خیابان پارك می‌کند و داخل اتوبوس می‌شود.

راننده:

مادر با زبونِ خوش بفرما پایین!

پیرزن:

خُبـه خُبـه، بـرای مـن دویِ علـی دولابـی نیـا. پولـدار کـه بـودم، تاکسـی می‌نشسـتم از شـمیرون تـا دروازه دولاب، اون موقـع تـو غـوره رو جـای مویـز می‌خـوردی؛ حـالا واسـه مـن آدم شـدی!

راننده:

اون روی منـو بـالا نیـار. زنـی نمی‌خـوام دسـتم بـه روت بلند شـه خـدای نکـرده.

پیرزن:

(سرش را از پنجـره بیـرون می‌کنـد.) آی خلایـق! تـو روزِ

روشن یه لندهور به روی من پیرزن دست بلند کرده، غیرت‌تون کجاس؟!

جاهلی سر می‌رسد و با راننده درگیر می‌شود. ماشین مدیر بوق‌زنان از جلوی اتوبوس سر می‌رسد. مدیر و ناظم تلاش می‌کنند لات و راننده را از هم سوا کنند. بچه‌ها موشك‌پرانی می‌کنند. خیابان راه‌بندان می‌شود.

مدرسه سابق، یا انبار معتمد فعلی، همان زمان:

باربران اجناس را به داخل می‌برند. میز و نیمکت‌های شکسته جلوی کوچه ریخته است. آقای معتمد در راهروی مدرسه به هر سو می‌رود و دستوری می‌دهد. عباس شاگرد او به دنبال او می‌دود.

آقای معتمد:

روغن‌ها توی دفتر، برنج‌ها کلاس اول، عدس و لپه‌ها کلاس چهارم.

پارك شهر، لحظه‌ای بعد:

معلم ورزش سوت می‌کشد. پنج دانش‌آموز از صف جدا شده به سمت توالت می‌دوند و پنج دانش‌آموز از توالت برمی‌گردند و در صف می‌ایستند. راننده با آفتابه به داخل رادیات اتوبوس آب می‌ریزد. معلم اول بچه به بغل تاب می‌خورد. بچه‌ای چاق او را هل می‌دهد. معلم ورزش سوت می‌کشد. معلم پنجم و راننده در گوشه‌ای هندوانه می‌خورند. معلم ورزش سوت می‌کشد. ناظم با روزنامه می‌آید.

ناظم:

روزنامه‌ها رو دیدین؟ یک مشت مدرسه رو تخلیه

کـردن. ایـن کار ضـد انقلابـه.

معلم پنجم:

ایـن حرفا بـه آقـای معتمـد نمی‌چسـبه. آقـای معتمـد خـود انقلابـه.

معلـم پنجـم روزنامـه را نـگاه می‌کنـد. در تصویـر روزنامـه میـز و صندلی‌هـای چنـد مدرسـه را تـوی خیابـان ریخته‌انـد.

اخبار کشور

با بیش از ۲۳ هزار دانش‌آموز

۲۸ مدرسه تخلیه شد و ظرف امروز و فردا میز و نیمکت ۳۵ مدرسه

* وزیر آموزش‌و پرورش: مردم بدون مدرسه ماندن فرزندانشان را تحمل نمی‌کنند لذا مجبوریم مدارس را چندنوبته کنیم اگرچه موجب افت تحصیلی خواهد شد.

* مدیرکل آموزش و پرورش تهران: انتظارداریم مسئولین ذیربط آموزش و پرورش را از داشتن مدارس استیجاری محروم نکنند.

مدرسه شهید اندرزگو ، این مدرسه دو هفته پیش تخلیه شد و دربی آن سرگردانی صدها دانش‌آموز آغاز شد

معلم پنجم:

آدم همـدرد داشـته باشـه، آروم‌تـره. تـازه تـوی ایـن مملکـت تـا هـر چـی حـاد نشـه، جـور نمی‌شـه.

ناظم:

(دست به شانه معلم پنجم.) یه مشورتی می‌خواستم باهات بکنم، ببینم موافقی.

معلم پنجم:

آره موافقم.

ناظم:

(یکه می‌خورد.) من که هنوز نگفتم.

معلم پنجم:

تو موافقت می‌خوای، نه مشورت. مگه نه؟

ناظم:

شما اجازه ندادی من حرف بزنم.

معلم پنجم:

گفتم که موافقم.

ماشین مدیر در خیابان، ادامه:

مدیر پشت فرمان ماشین نشسته است. معلم سوم و چهارم و قادری اتوبوس را هل می‌دهند. ماشین دور می‌گیرد و روشن می‌شود و معلم‌ها را جا می‌گذارد. معلم‌ها به ماشین مدیر می‌رسند و سوار می‌شوند. اتوبوس دوباره خاموش می‌شود. معلم‌ها دوباره پیاده می‌شوند تا اتوبوس را هل دهند.

اتوبوس دوطبقه، کلاس‌های مختلف، ادامه:

اتوبوس در خیابان‌ها می‌رود.

ناظم:

(رو به داخل اتوبوس) کسی از بچه‌ها جا نمونده؟

بچه‌ها:

(صدایشان را می‌کشند.) ن ... خیر!

ناظم از ماشین پیاده می‌شود. راننده رادیویش را باز می‌کند.

صدای گوینده:

اینجا تهران است. صدای جمهوری اسلامی ایران.

بچه‌ها عرق کرده‌اند. معلم پنجره اتوبوس را باز می‌کند و خود را با کتاب باد می‌زند.

معلم اول:

آی با کلاه.

بچه‌ها:

آ ا ا ا ا.

معلم اول:

ب بزرگ.

بچه‌ها:

(می‌کشند.) ب

معلم:

آب.

بچه‌ها:

آب.

یکی از بچه‌ها:

(دست بلند می‌کند) خانم اجازه! بریم آب بخوریم؟

معلم اول:

(بی‌اعتنا) نِ... بزرگ.

بچه‌ها:

نِ ... بزرگ.

صدای کلاس‌ها درهم شده. دستفروشی در خیابان همراه اتوبوس می‌دود و به بچه‌ها بامیه و گوش‌فیل می‌فروشد.

یکی از بچه‌ها:

خانم اجازه؟ دستشوییمون داره می‌ریزه.

معلم دوم:

صبر کنین، خونه خاله‌ام نزدیکه، می‌برم‌تون اونجا.

ماشین مدیر در خیابان، ادامه:

معلم ورزش در حال راندن ماشین مدیر. قادری در حال ریختن چای در استکان. مدیر در حال تایپ نامه‌ای به اداره آموزش و پرورش. سر چهارراهی افسر راهنمایی ماشین مدیر را از ورود به خط ویژه باز می‌دارد و با دست علامت می‌دهد که به خیابان دیگری بپیچند.

معلم ورزش:

ما دنبال اون مدرسه‌ا سرگردونیم. این دفتر اون مدرسه است.

چهارراه شلوغ، ادامه:

سر یك چهارراه، هر چهار چراغ سبز شده است و ماشین‌ها درهم شده‌اند. آمبولانسی آژیر می‌کشد. ناظم وسط چهارراه راه باز می‌کند تا ماشین‌ها عبور کنند. دو شاگرد کلاس پنجم از پنجره به درخت آویزان می‌شوند و از مدرسه می‌گریزند.

اتوبوس یك طبقه، خیابان دیگر:

اتوبوس یك طبقه را به یدك‌کش شرکت واحد بُکسل کرده‌اند و می‌برند. معلم سوم و چهارم با لباس‌های روغنی ترك یدك‌کش ایستاده‌اند. بچه‌ها اتوبوس یك طبقه را با هلهله و شادی روی سر گذاشته‌اند.

خیابانها، ادامه:

موتـور ناظـم پیشـاپیش اتوبوس‌هـا در حرکـت اسـت. گاهـی دور اتوبـوس می‌چرخـد و بـه دیکتـه بچه‌هـا نظـارت می‌کنـد. بچـه‌ای در حـال تقلـب اسـت. ناظـم می‌بینـد.

یک موتوری:

(از روبرو) موتوری‌ها رو می‌گیرن.

ناظـم موتـورگازی را داخـل اتوبـوس دوطبقـه می‌کنـد. اتوبـوس از کنـار مامورینـی کـه موتورسـوارها را دسـتگیر می‌کننـد، عبـور می‌کنـد. کمـی پایین‌تـر تصـادف شـده اسـت.

خیابان آرزو، ادامه:

اتوبـوس دوطبقـه و یـک طبقـه بـه خیابـان آرزو می‌پیچنـد. اتوبوس‌هـای دیگـری کـه مدرسـه شـده‌اند نیـز در خیابـان آرزو پـارک کرده‌انـد. روی هـر اتوبـوس نـام مدرسـه‌ای نوشـته شـده. ناظـم از اتوبـوس دوطبقـه پاییـن می‌آیـد و از کنـار اتوبـوس مدرسـه‌های دیگـر عبـور می‌کنـد. از دیـد او شـاگردان مـدارس دیگـر در اتوبوس‌هـا درس می‌خواننـد. ناظـم بـه کنـار اتوبـوس دوطبقـه بـاز می‌گـردد و بـه دور دسـت نـگاه می‌کنـد. آن دورتـر شـاگردان یـک مدرسـه در کنـار اتوبـوس دوطبقـه قراضـه‌ای صـف بسـته‌اند و سرود ای ایـران را می‌خواننـد.

تهران

بهار ١٣٦٤

محسن مخملباف

استمداد مردم و مسئولان آموزش و پرورش برای جلوگیری از تخلیه وسیع مدارس

* ۲۸ مدرسه تخلیه شد و میز و نیمکت ۳۵ مدرسه دیگر ظرف امروز و فردا به کوچه ریخته می‌شود.

* شورایعالی قضایی با صدور حکم عسر و حرج مانع تخلیه ۵۲ مدرسه‌شد.

● وزیر آموزش و پرورش: مردم بدون مدرسه ماندن فرزندانشان را تحمل نمی‌کنند و بناچار مجبوریم مدارس‌را چندنوبته کنیم اگرچه موجب افت تحصیلی میشود.

● مدیر کل آموزش‌وپرورش تهران: حکم‌تخلیه‌در شرایطی صادر میشود که آموزش و پرورش برای مدارس برنامه‌ریزی و تامین نیروی انسانی شده است

● معاون امور حقوقی‌وزارت آموزش و پرورش: لایحه خرید مدارس‌استیجاری تهیه وهفته آینده تقدیم‌دولت می‌شود.

بازهم تخلیه یك مدرسه سرگردانی دانش آموزان تاکی ادامه دارد ؟

صورت گرفته و جریان سوئی در حاشیه تخلیه مدارس بچشم میخورد. وی اضافه کرد: تخلیه یك مدرسه تخلیه یك خانه نیست مدرسه جایگاه صدها دانش‌آموز و محلّ پرورش نسلهای آینده این کشوراست فرزندان ما نباید قربانی‌مطامع مشتی افراد شوند که جزبه
...می خویش به‌چیزی
...ند. آنها که به
...ن این مملکت و به
... آینده این مملکت
...نارند نمیتوانند ذرّه
... از نقش آموزش و
... و رسالتی که این‌ارگان
...اردداشته‌باشند. ما در
...لکانیکه به ساختمان
...ز واقعی دارند بحثی
...بت ما درباره
...که برای منافع
...د حاضرند همه
...ی رازیرپابگذارند
...ن هستند که‌دارای
...ان می‌باشند ونه
... واقعی بلکه برای
... درپی‌تخلیه‌ساختمان
...اند و بررسی‌چنین
... پی بردن به‌چنین
...ش در حیطه وظائف
...از...ح است. آنهاباید
...آن...افی دریابندمالکی
...د...گرفتن حکم‌تخلیه
...ه...اید آیا به ملك
...ه...اقعی دارد یا تنها
...د...آوردن پول بیشتر
...از... دست میزنند؟
— تلاشهائی که
عدم‌تخلیه‌مدارس
دراین دیـ..ر
...روز انجام شد

سپاه عظیمی از دانش آموزان ویلان و سرگردان باید دربدر بدنبال جای جدیدی باشند که بتوانند ادامه تحصیل دهند.

تخلیه ۶۳ مدرسه با بیش‌از ۲۳ هزار دانش‌آموزدر تهران شرایطی صورت می‌گیرد ...ضی‌از نواحی آموزش ...ه علت‌کمبود

سرویس آموزشی ـ تخلیه ...۱۰۰ تهران‌با سرعتی باور... گوشه‌وکنار شهر یکی دوماهه ...ل فیت

...پرورش طی ... درباره تخلیه اینروزها بصورت حاد درآمده است‌به ... گفت: روزیکشنب... مورد مسئل... ...وز

کیهان

سه‌شنبه ۱۲ شهریور ۱۳٦٤ ـ ۱۷ ذیحجه ۱٤۰۵ ـ ۳سپتامبر ۱۹۸۵ ـ شماره ۱۲۵۳۷ ـ تکشماره ۲۰ ریال

آنچه که می‌خوانید گفت... کیهان با وزیر و مسـ... مجبوریم ... پرورش: ...

...متناسب ... و پرورش را از در اخ... داشتن ساختمان‌های استیج...

...هیچ‌وجه
زیرا جـ...
دانش‌آموز
شده در
...لیز تاحـ
ثبت نا...
امکان‌پذ...
ناراضیتی
می‌نماید
مسئولی...
امر ...
بنگرند
پرو...
توسه...
را ...

... ولی این
نمی‌تواند
...یدی باشد
...مینه احساس
...ئولین ذیربط
...داری تهران
...ت مختلف در
... از مهاجرت
...میمات قاطع
...ی آن نهایت
...مبذول دارند.
...جنبی افزایش
...وز گسترده‌تر
...ع و مشکلات
...ه با برنامه
... مدت و دراز
...لعد آموزه...

...وزش
...شت: د...
...ز گیزاو
... و معا
...ز معاد
...مان در
...ن زغا
...ز بیرج
...نیشابو
...سه تر
...، شرک
...می کن
...ود د.
...، سیا.
... و ا.
...الف.مـ
...ر انژ

مدرسه راهنمایی هاجر که دوبار توسط مالک بسته شد مجدداً بتصرف دانش آموزان در آمد

* مالك بعد از اینکه مدرسه توسط دادستانی تحویل آموزش و پرورش شد با استفاده از نیروهای ژاندارمری مدرسه را تخلیه کرد.

* بعد از در اختیار گرفتن مدرسه توسط آموزش‌و پرورش مالك در روز تعطیلی توالت مدرسه را تخریب می‌کند، امادانش‌آموزان آنرا دوباره‌می‌سازند

مدرسه راهنمائی هاجر که توسط مالك درروز آغازسال تحصیلی به روی بیش از۷۰۰ دانش‌آموز دختر دوره‌راهنمائی بسته شد با حکم دادستانی وبا حضور دانش آموزان واولیاء آنان باز شد.

رئیس منطقه ۱۸ آموزش و پرورش‌تهران طی گفتگوی تلفنی در مورد بازگشایی مدرسه هاجر به خبرنگار کیهان گفت: ...جر این مدرسه ...

دادستانی و دانش آموزان و اولیاء آنان باز ودانش‌آموزان به سر کلاسهای خود رفتند.
بدنبال این اقدام مالك در غ...ب پنجشنبه چهارم مهر ... ساختمان مدرسه جای میدهد و ... عنوان نماید.
ژاندارمری ماموری را با ایشان روانه و صاحب ملك اثاثیه خود را مجددا در ...

تحصیل می‌باشند . به دنبال خلاف غیر قانونی مالك‌جریان به دادستانی اطلاع و مامور دادستانی از محل بازدید و صورتجلسه‌ای در این مورد تنظیم شد که جریان تحت بررسی است . وی سپس گفت مالك مدرسه چند روز بعد، روز جمعه توالت مدرسه و قسمت های دیگری از آن را خراب میکند که توسط دانش آموزان پس از بازگشایی‌مجدد تعمیر گردید .

دیگر را به کوچه و خیابان می‌ریزند

که این امر خلاف قانون است ... که اطلاع دارید ... برای

موضوع تاچه حد صحت دارد گفت: این وزارتخانه سعی می‌کند بطور مرتب مال‌الاجاره ... را هرماه پرداخت نماید ... مواردی وجود

در این موردها و پرورش هم مسول دارد از سوی ا شود آز نامگذا



نشوند و ... دارند.

معاون حقوقی و امورمجلس وزارت آموزش و پرورش‌سپس در مورد این سئوال که آیا لایحه‌ای‌در مورد خریدمدارس استیجاری تهیه و به هیات دولت تاکنون داده شده است باخیر گفت: در این مورد، لایحه‌ای تهیه شده و هفته آینده به هیات دولت جهت تصویب، تقدیم خواهد شد تا انشاءالله در اولین فرصت پس از تعطیلات تابستانی مجلس شورای اسلامی مطرح وتصویب گردد چون همانطا که گفته‌شد کلیه مقامات کشور در مورد عدم ت مدارس و راه های آ تام دارند و مسلما محترم هم کمال فرموده و راه دانش آموزان عزیز خواهند نمود.

وی سپس افزود: همچنین جهت خرید مدارس استیجاری وتاسیس مدارس جدید حدود شش ماه پیش‌با یکی ازمقامات مالی کشور صحبت شده است تا بانک‌ها و سازمان هایی که توان مالی دارند به‌آموزش و پرورش وام بدهند و مال‌الاجاره به عنوان اقساط به وام دهندگان پرداخت شود.

آقای دکتر لاری در پاسخ به این سئوال که گفته‌می‌شود این وزارتخانه کوشش جدی جهت عدم تخلیه مدارس استیجاری انجام نداده است اظهار داشت: خیر چنین چیزی نیست چون همانطور که گفته شد ما از حدود شش ماه پیش در مورد عدم تخلیه مدارس و عواقب آن با مقامات ذیصلاح صحبت‌ومکاتبه کرده‌ایم.

یک دبیرستان و یک مدرسه کودکان استثنایی با ۱۳۰۰ دانش آموز تخلیه شد

* آموزش و پرورش به مالك دبیرستان تخلیه شده ماهی ٤٦ هزار تومان اجاره می‌داد.
* رئیس آموزش و پرورش منطقه ۳: مانده‌ام که این هزار دانش‌آموز دختر را کجا جا بدهم.



۱۰۰۰ دانش‌آموز دختر این دبیرستان که دیروز تخلیه‌شد کجا باید ثبت‌نام کنند؟

عکس‌ از: بهمن پرورش

به‌محل اعزام کرد که گزارش مفصل آنرا می‌خوانید. ابتدا به‌منطقه ۳ آموزش و پرورش رفتیم و به همراه نماینده این منطقه روانه دبیرستان دخترانه عصمت شدیم میز و نیمکت ... نامدانش‌آموز ... در این محل ... تا دادستانی ... به این حکم ... کند بخصوص و وسایل ... رسه هنوزتخلیه محل موجود سابقه کرد که از ساختمان بعنوان ... ته شده و مورد

محوطه مدرسه‌روی هم انباشته شده بود وچند مامور کلانتری و پلیس قضایی و صاحب ملك در محوطه حضور داشتند. ... ار ما در ادامه گزارش ... زمانیکه می ... طه شویم ... کلانتری

قلهك به‌کلانتری ... کسب دستور کرد گفته شد چنانچه کارت نگاری دارند اجازه دهید تا عکس بگیرند وگزارش تهیه کنند. مامور کلانتری باروئیت کارت شناسایی اظهار داشت از نظرما برای ورودبه‌داخل‌مدرسه وتهیه عکس مانعی نیست. اما نماینده پلیس قضایی از ورود ما جلوگیری کرد و اظهار داشت اجازه ورود وتهیه‌عکس به‌شما نمی‌دهیم وبالاخره اجازه نداد. سپس تقاضای گفتگو درمورد علت تخلیه وصدور حکم از مالك را کردیم اما همان مامور پلیس قضائی‌اظهار داشت که ایشان هیچ‌گونه

مدرسه راهنمائی هاجر واقع در یافت آباد تهران تعطیل شد

... سی مساله ... ولین روز از سال تحصیلی جدید ... ارس‌در ... ورش ... با بیش از ۱۰۰۰ دانش‌آموز وبا حضور ونظارت ماموران پلیس قضائی تخلیة شد.

دبیرستان عصمت که دیروز تخلیه شد در خیابان میرداماد انتهای خیابان رودبار شرقی واقع است.

روز گذشته از طریق اخبار مجلس که بطور مستقیم از رادیو پخش میشود قبل از سخنان وزیر دادگستری،خواهر رجایی یکی ازنمایندگان‌مجلس به‌عنوان تذکر یادآور شد هم‌اکنون تلفنی اطلاع رسیده است که مدرسه‌عصمت درمنطقه ۳ آموزش و پرورش تهران در حال تخلیه است. کیهان با کسب اطلاع از این خبر، طی تماسی با رئیس منطقه ۳ آموزش و پرورش تهران‌در ... خبر ... گفت

تو حساب نکن! آنها که درراه خداکشته میشوند بلکه آنها زنده‌اند ونزد خدایشان بآنها روزی داده ... حتی جوکیان هندومرتاضین کشورهای خاور ویا د کردستان خودمان رابنظر آورید که با انجام دادن واعمالی چنان از خود بیخود میشوند که از روی آت میکنند ویا آتش وچیزهای خطرناک ... در حال مه دردهان میگذارند وهیچگونه زیانی بآنها نمیرسد ... چشمه فیض الهی است که بهر وسیله‌ای میتوان

... گستراست ... است ... سانید. همت

برای ... سازمان برنامه وبودجه ... در سطح استان‌ها خواهند کرد تاباضعف‌های نظام ... برائی واداری آشنا شوند وشناخت دقیقتر وبیشتری از مسائل استانهاداشته باشند.

مهندس رضوی همچنین افزود: دراین مورد با نمایندگان مجلس مشاورت‌هائی بعمل آمده تا با شناخت دقیق وفنی، این موضوع به‌مرحله نهائی خود برسد.

طرح طبقه‌بندی مشاغل

وی آنگاه باشاره به طرح طبقه‌بندی مشاغل‌کارکنان دولت گفت: این طرح باتوقف کمتر کارمندان دولت در

... ن و همراهان‌خوب و درخط ... و انتخاب‌های ایشان متناسب ... در جهت خواست‌های مردم ... اعتقاد قلبی به حزب‌الله و ... داشته و در تضعیف آنها ...

... سرست امام، فردی را که مطیع ... به نفع مردم نمی‌کند سرکار ... ته‌ی و ی چه‌بوده است. چه ... های انقلاب را حفظ کند ... لامی که‌علی «ع»درنهج‌البلاغه ... زورگویان قاطع و راسخ ... مظلومین تلاش کرده ... بخاطر مصالح ... حساس که ...

قرار

اطلاعیه ... اردبیلی رئیس ... اطلاعات قرار گر ...

پس از ... آمده که قضات ... گفته‌اند که گاهی ... تلفن ویا حضوری ...

قائم‌مقام وزارت ...

... ره ... ونخ ...

... ی بشارتی ... امورخارجه ... پریشب(یکشنبه) ... تی و اردوحه ... طر شده بود، ... در ملاقات با «شیخ بن‌حمد آل ثانی»امیر قطر پیام شفاهی جمهوری اسلامی به وی ابلاغ کرد.

آقای بشارتی د... دیدار ضمن‌اشاره ... روز افزون روابط و پرداختن به ... علاقه‌دوکشور گفت ... بین ملت ایران و ... منطقه، دوستی ... بر سه‌اصل اسلام ... ومنافع مشترک ... جمهوری اسلامی ... کرات‌براشتراک‌ها ... میان دو کشور ... است.

وی افزود: ما ... احترام متقابل و ... در امور داخلی ... می‌توانیم دوستی ... را بنانهیم.

وی همچنین ... مواضع جمهوری ... ایران در جنگ ... افزود: حمایت ... سیاسی ابر قدرت ... در جنگ تحمیلی ... جنگ را به نفع ... نداده و جمهوری ...

با بیش از ۲۳ هزار دانش‌آموز

۲۸ مدرسه تخلیه شد وظرف امروز و فردا میز و نیمکت ۳۵ مدرسه

بقیه از صفحه اول

اجاره‌بها اظهار داشت تا آنجائیکه امکانات بودجه دولت و وزارت آموزش و پرورش اجازه دهد اجاره‌بها راافزایش خواهیم داد البته باید شرایط جنگی کشور را نیز در نظر گرفت. وی آنگاه خطاب به مالکان گفت: از مالکان می‌خواهیم چندسالی دیگر به مافرصت دهند تابا تهیه محلی جدید ویا احداث مدارس این‌مشکل‌را خاتمه‌دهیم همچنین از مردم شهیدپرور و خیر و فرهنگ‌دوست انتظار داریم تادراین مورد آموزش و پرورش رایاری دهند وحتی برای یکسال هم که شده با در اختیار قرار دادن‌خانه‌های خالی خود به ما درحل این مشکل کمك نمایند.

مدیرکل آموزش و پرورش تهران : جلو تخلیه مدارس‌را بگیرید

حسین خوشنویسان مدیرکل آموزش وپرورش تهران طی گفتگوئی با کیهان در مورد تخلیه‌مدارس گفت:امروز آموزش وپرورش بطور مستقیم با کلیه شهروندان،روستائیان‌و خانواده‌ها مرتبط است زیراهر خانواده یك همکار فرهنگی‌و یا دانش آموزی‌دارد لذامیتوان گفت که گستردگی واهمیت‌کار آموزش و پرورش بگستردگی وسعت جمعیت ایران است وهر یك ازافراد جامعه بطور ملموسی بااین وزارتخانه سرو کار دارد . بنابراین نظر به اهمیت مساله جادارد که مسئولین محترم توجه خاص

به حل مشکلات این ارگان خدمتگزاری مبذول دارند.

وی سپس افزود: همانطوری که اطلاع‌داریددر طول‌سال‌های بعد ازانقلاب مهاجرت بویژه تهران بزرگ و تراکم شدید جمعیت دراین شهر مشکلات ومعضلات‌فراوان‌برای ارگانهاو سازمان‌های مختلف ایجادنموده است که آموزش و پرورش تهران دراین زمینه سنگین‌ترین باررا بردوش می‌کشد. زیرا افزایش سریع جمعیت و عدم تناسب رشد فضای آموزشی با این هجوم غیرقابل پیش‌بینی، موجب شده است که در مناطق حاشیه‌ای‌شهرتهران مانندمناطق ٤، ١٥، ١٧، ١٩و ٢٠ وبخصوص در شهرستان کرج با کمبود شدید فضای آموزشی روبرو گردیم‌والزاما برای پاسخگوئی به نیاز مردم باتشکیل کلاسهای پرجمعیت که متاسفانه با معیارهای آموزش‌تطبیق‌نمیکند ویا دونوبته وحتی سه نوبتی کردن برخی از مدارس از ساختمانهای موجود برای‌پذیرش عزیزان دانش آموز استفاده نمائیم. که این خود پیامدهای زیادی از نظر تامین نیروی انسانی وسایر امکانات داشته است. آقای خوشنویسان پر ادامه افزود: تعداد دانش‌آموزان استان تهران درسال تحص... ٦٣ بالغ بر ... ٦٣ ...٥٠٠ است که د...

> * وزیر آموزش‌و پرورش: مردم بدون مدرسه ماندن فرزندانشان را تحمل نمی‌کنند لذا مجبوریم مدارس را چندنوبته کنیم اگرچه موجب افت تحصیلی خواهد شد.
>
> * مدیرکل آموزش و پرورش تهران: انتظارداریم مسئولین ذیربط آموزش و پرورش را از داشتن مدارس استیجاری محروم نکنند.

از جمله مناطق حاشیه‌ای۱۸و ۱۹ تهران‌و مخصوصا شهرستان کرج تابیش از ٥٠ درصد افزایش یافته است.

وی درمورد ساختن مدارس جدید بعد از انقلاب گفت : در سال‌های اخیر و بعد از انقلاب شکوهمنداسلامی اداره کل آموزش و پرورش تهران با استفاده از کلیه امکانات‌که در اختیارداشته‌است باهمکاری و همگامی سازمان تجهیز و نوسازی مدارس و مشارکت مردم مبادرت به ساختن حدود

مدارس استیجاری مواجه شده که مشکل را مضاعف نموده است زیرا مشاهده می‌شود که دادگاههای مختلف حکم‌برتخلیه مدارس استیجاری صادر می‌نمایند و جای تاسف است این حکم‌درزمانی صادرمی‌شود که‌برای قریب به ٥٠٠یا١٠٠٠ دانش‌آموز در یك ساختمان برنامه ریزی وتامین نیروشده است و تاکید براجرای آن‌نیز می‌شود.

این تخلیه مدارس برای آموزش و پرورش مشکلاتی

که برای جلو اجاره بهای امکان دارد تخلیه مدار اقدام نماید وی سپ... سئوال ک... مدرسه ... است که مدرسه که بی... دانش گذشت بوده مدر... شد تخ... یا... است که داد... عسر و حرج صادر کرده ... و حکم تخلیه هرکدام برای مدتی تا تهیه و تامین محل جدید متوقف شده است .



مدرسه شهید اندرزگو ، این مدرسه دو هفته پیش تخلیه شد، و دربی آن سرگردانی صدها دانش‌آموز آغاز شد

خوشنویسان در پایان در مورد مبلغ پرداختی به‌مدارس استیجاری گفت : این اداره کل در مناطق٢٠گانه تهران حدود ٨٠ میلیون ریال برای و بیش از ٨٠٠ دستگاه مدرسه اجاره بها پرداخت می‌کند .

معاون حقوقی امور مجلس : عده‌کثیری از دانش‌آموزان بی‌سروسامان هستند

دکتر اسدی لاری معاون حقوقی و امور مجلس وزارت آموزش و پرورش نیز طی گفتگویی با کیهان در مورد جلوگیری از تخلیه مدارس گفت در این مورد با ریاست جمهوری ، رئیس شورای عالی قضایی ، رئیس مجلس شورای ...

مهندس رضوی درمورد... جمهوری اسلامی ایران یادآور شد: دراین زمینه چهارنوع قانون ومقررات پیش‌بینی شده است که عبارتند از قوانین استخدامی وغیراستخدامی، امور مربوط به نیروی انسانی، سازماندهی وتشکیلات وتحول روشهای انجام خدمات که هریک ازاینها درصورت عدم تغییرات زیربنایی درسایر محورهای مذکور اثر چندانی نخواهد داشت و تحول نظام اداری جز باهمکاری مدیران کل و کارمندان صدیق امکان‌پذیر نیست .

بنابرهمین گزارش بمنظور تشکیل کلاسهای خاص آموزش کارمندان دولت در آذربایجان غربی از طریق سازمان برنامه وبودجه استان اقدامات مطالعاتی انجام گرفته و سخنگوی سازمان برنامه وبودجه اعلام‌کرده‌است تاکنون کلاسهای مدیریت‌آموزش دولتی برای کلیه‌مدیران کل اجرائی استان تشکیل شده وهمچنین مقرر شده‌است کلاسهائی بااستفاده ازتجارب کارشناسان سازمان‌برنامه وبودجه در سطح استان تشکیل شود تااستان آذربایجان غربی بتواند باکمک سازمان‌های آموزشی دیگر درراستای

... در دومین ...لانکا، ایجاد ...ی ناحیه‌ای را

یك سخنگوی ... گروه چریکی تامیل ...یل، امروز به منظور ... یك آتش‌بس و پایان دا... پیر ... نکا با «رامش‌بندری» ... خشونت ... کردند.

این سخنگو ... رئیات این گفتگوها را فاش ن... اما رهبر شبه‌نظامیان تامین گفت: تامیلی‌ها پیشنهادا... شوراهای ناحیه‌ای به منظور دادن خودمختاری بیشت... نواحی تامیل را بار دیگر رد کردند.

دولت سری‌لانکا گفت: شوراهای ناحیه‌ای‌با مختاری کامل دردولت محلی به ریاست یك مدیرا... ایجاد خواهد شد، اما رئیس جمهوری قدرت منحل آنها را دارد.

تامیل‌ها ... این پیشنهاد خواسته‌های ...

* درکجای دنیا چنین رسمی معمول است که شبانه گروهی دختر را که بمنزله‌ی حیثیت کشورمان هستند، تکه‌تکه کنند، و جرمشان راهی بروبحر سال‌های بالای دانشگاهی را تحصیل کنند بخوانند ؟!

۲ * در کجای دنیا رسم است که به خاطر رضایت یک نفر، مدرسه‌ای را با هزاران دانش آموز تخلیه کنند و دانش آموزان را به چادر و اتوبوس اسقاطی تبعید کنند ؟

۳ * در کجای دنیا رسم است که دانشجو را از ابتدائی‌ترین نیازهای صنفی‌اش محروم کنند واو را شبانه دربدر کوچه‌ها کنند؛

* حیف است که در جمهوری اسلامی ایران چنین اتفاق‌هایی بیفتد.

در صفحه ۲

کیهان

با تصویب مجلس شورای اسلامی

تخلیه مدارس برای ۵ سال متوقف شد

* براساس مصوبه مجلس حداکثر مجازات تشکیل دهندگان شبکه‌های رشوه خواری و کلاهبرداری اعدام

طی نامه‌ای به نخست‌وزیری و شرکت واحد

آموزش‌وپرورش منطقه ۷ خواستار واگذاری اتوبوسهای دوطبقه اسقاطی برای تشکیل کلاس‌های درس شد

گفتگو با مردم در باره احکام تخلیه مدارس

برای اطلاع از نظر اولیاء دانش‌آموزان مدارس تخلیه شده با تنی‌چند از پدران و مادران، خود دانش آموزان و معلمان مدارس به گفتگو پرداختیم. آنها همگی از بلاتکلیفی های بعداز تخلیه و خود اصل موضوع شکایت داشتند.

خانم مرضیه جوادی که فرزندش در یکی ازمدارس منطقه ۳ آموزش و پرورش تهران درس می‌خواند وچندی پیش مدرسه تخلیه شد در این باره می گفت: فرزندم سال اول را در این مدرسه خوانده است و ظرف این یکسال توانسته است با مسیر راه منزل تا مدرسه آشنا شود. اکنون معلوم نیست به کدام مدرسه منتقل شود و من با داشتن دو فرزند کوچکتر قادر نیستم امسال‌هم هرروز او را به مدرسه ببرم و عصر برگردانم. خودش نیز کوچکتر ازآن است که مستقل عمل کند.

ولی‌الله طاعتی نیز که هنگام تخلیه مدرسه «شهید حسین فهمیده» ناظر ماجرا بوده است اظهار میداشت: «صدور حکم تخلیه شاید به‌لحاظ شرعی درست باشد ولی آیا اسلام صلاح جمع را به صلاح فرد ارجحیت نداده‌است. آیا قاضی نمی‌داند که این حکم تخلیه را برای یک‌مدرسه صادر می‌کندنه یك خانه مسکونی. اگرچه این‌هم‌خودش‌در نظم اجتماع ایجاد اخلال می‌کند. وقتی یك مدرسه تخلیه می‌شود در حقیقت یك محل ویك قسمت جامعه از علم و علم‌آموزی تخلیه می‌شود.»

یکی از مستخدمین مدارس تخلیه شده با ناراحتی‌وتاثر می‌گفت: «بیش از ۱۷ سال است دراین مدرسه خدمت می‌کنم. پسر خودم درسش را در اینجا خواند واکنون معلم است. اکنون که باید بخاطر طمع مالك ساختمان مجبورم به‌مکان دیگری بروم احساس می‌کنم خانه خودمرا باید به‌دیگران واگذار کنم. چرا نباید مسئولان جلوی صدور احکام تخلیه‌را بگیرند. صاحب این مدرسه دارای چند دستگاه ساختمان دیگر است وهیچ‌نیاز شخصی به‌آن ندارد فقط می‌خواهد باتعمیر ودستکاری، آنرا با بهای بیشتری اجاره دهد. آخر مگرنه‌اینکه فرزند خود این مالك نیز درمدارس دولتی درس می‌خواند وهزینه آنرا دولت می‌دهد. پس اوهم وظیفه دارد در این شرایط جنگی به‌دولت کمك کند.»

محسن م — یکی ازدانش‌آموزان مدرسه راهنمایی شهید اندرزگو نیز چندی پیش حکم تخلیه محل تحصیلش توسط ماموران تخلیه به‌اجرا گذاشته شده بود یادآوری‌می‌کرد که «مگر درحل مشکلات کشور نباید همه آحاد مردم و مسئولان مملکتی دست به‌دست هم بدهند وبطور ... به‌مقابله با ضد انقلاب واستکبار بپردازند مگر نه ... انقلاب سعی دارد کارهای جاری این کشور اسلامی ... وقفه ورکود کند ومگر نه‌اینکه تعطیل مدارس ... دانش‌آموزان وافت تحصیلی از خواستهای ... پس باید همه آنهایی که به‌نحوی خواسته یا ... امر سهیم هستند دقت کنند وبا مواظبت و ... صورت لزوم بافداکاری وایثار جلوی ... مطمئن باشید تخلیه هرمدرسه، قلب شیرین ... را شاد می‌کند.»

بررسی گزارش خبرنگاران ما — همه کسانی که به‌نحوی با قضیه ... توقف صدور احکام تخلیه، خواستا... قضایی واجرایی ... ولازم به‌مقابله ... موجود را حل ...

در نخستین روز بازگشائی مدارس یک مدرسه دخترانه دریافت آباد به‌علت صدور حکم تخلیه تعطیل شد

★ این مدرسه ۷۰۰ دانش‌آموز دارد در صفحه ٤

طی نامه‌ای به نخست‌وزیری و شرکت واحد

آموزش‌وپرورش منطقه ۷ بعلت تخلیه چند مدرسه خواستار واگذاری اتوبوسهای اسقاطی برای تشکیل کلاس شد

● رئیس آموزش و پرورش منطقه ۷: با کمبود جا روبرو هستیم.

فیلمنامهٔ

مدرسه رجائی

محسن مخملباف



نشر نیکان